



## پیغام عشق

قسمت صد و بیستم





برنامه ۸۳۹ غزل ۸۷۸

هر کس شِکر لَبی بُگزیده‌ست در جهان

ما را شِکر لَبیست که چیزی دگر دهد

ما را شِکر لَبیست، شِکرها گدایِ اوست

ما را شِهَنشَهیست که مُلک و ظَفَر دهد

هر کسی برای خود در جهان شِکر لَبی را تصوّر کرده است که غالباً توهمی و تلخ و زهرآگین است اما انسانهای زنده به حضور به نیرویی وصل شده‌اند که چیزی که در تصوّر و گفت نمی‌آید می‌بخشد.

آنها حتی زمانی که سخن نمی‌گویند آرامش و نشاط از درونشان می‌ریزد زیرا که سراسر وجودشان فضاگشایی و بی واکنشی است و محضرشان تجلی امنیت و اعتماد است. هر کسی که به دنبال چیزهای گذرا و وضعیت‌های ناپایدار این جهان رفته است در واقع به امید رسیدن به شادی جاودان و سعادت و نیکبختی به سوی آنها رفته است. پس این چیزها همین مختصر شادی گذرا را از آن زمینه‌ی بی‌نهایت و پر برکت زندگی گدایی کرده‌اند که این قدر پر طرفدار و به ظاهر معتبر شده‌اند. یعنی انسان به امید کسب شادی و برکت آنها توسط دید غلط من ذهنی و تربیت شرطی شده جمع جذب آنها می‌شود. اما اگر به وسیله مولانا و بزرگان از آن مُلک و قدرت پادشاه با خبر شود و اینکه خودش فرزند این پادشاست تمام این شادی‌ها برایش رنگ می‌بازد.

همّت بلند دار اگر شاه زاده‌ای

قانع مَشو ز شاه که تاج و کمر دهد



ما باید از خود بپرسیم که آیا به عنوان امتدادِ خدا آن بی‌نهایت فضا‌داری و بی‌نهایت برکتِ او را می‌خواهیم یا به همین مختصر چیزهای این جهانی قانع شده‌ایم؟ اگر حالِ ما هر لحظه با کم و زیاد شدنِ چیزها در بیرون بالا و پایین می‌شود، پس ما هنوز برای رفتن به کویِ پادشاهِ همّتِ کافی را به کار نبرده‌ایم.

بَرگن تو جامه‌ها و در آبِ حیاتِ رو

تا پاره‌هایِ خاکِ تو لعل و گهر دهد

ما باید این جامه‌ی تنگ و چرکینِ همانیدگی‌ها را بکنیم و در آبِ حیاتِ بخشِ عدم برویم تا بقایایِ آن نیز توسطِ زندگی شستشو شود و فقط آن گوهرِ حقیقتِ وجودِ ما باقی بماند.

بُگریز سویِ عشق و بپرهیز از آن بُتی

کاو دلبری نماید و خونِ جگر دهد

مولانا می‌گوید که ما باید از این همانیدگی‌ها که هر لحظه می‌خواهند ما را به ظاهرِ رنگارنگِ خود بفریبند به سوی فضای یکتایی بگریزیم که عاقبتِ همانیدگی با آنها درد و محرومیت و خونِ جگر است.

در چشمِ من نیاید خوبیِ هیچ خوب

نقاشِ جسمِ جان را غیبی صُور دهد

ما باید از مولانا یاد بگیریم که زیباییِ هیچ زیبا رویی از انسان و اشیاء به چشمش نمی‌آید چرا که او با زندگی یکی شده است و هر لحظه زیبایی از درونِ او به بیرون منعکس می‌شود. او دیگر همه چیز را خدا می‌بیند و عشق را در دیگران شناسایی می‌کند نه فرمِ فکریِ آنها را، چرا که با دیدِ زندگی به همه چیز نگاه می‌کند.

کی آبِ شور نوشد با مرغهایِ کور؟

آن مرغ را که عقل ز کوثر خبر دهد



انسانی که هوشیاری حضور را تجربه کرده است دیگر کجا وقت و انرژی اش را در کارهای سبک و سطحی این دنیا تلف می‌کند و با گمراه شدگان در ذهن همراه می‌شود و از آنان تقلید می‌کند. کسی که از چشمه کوثر با خبر شده است دیگر به شوره آبِ همانیدگی‌ها قانع نمی‌شود بلکه از آن بیزار می‌شود.

خود پُر کُند دو دیده ما را به حُسنِ خویش

گر ماه آن ببیند در حال سر دهد

زندگی چشم کسی که مرکزش را عدم کرده است پُر از زیبایی خود می‌کند او دیگر چیزی را زشت و زیبا نمی‌کند.

دیدنی که فقط نصیب انسان فضاگشا می‌شود. اگر ماه دیده‌ای که به حُسنِ زندگی نورانی و بینا شده است را ببیند سر می‌دهد و برایش جانبازی و فرمانبرداری می‌کند.

در دیده گدای تو آید نگارِ خاک؟

حاشا ز دیده‌یی که خدایش نظر دهد

در دیده‌ای که بر حسبِ همانیدگی‌ها می‌بیند چیزهای این جهانی زیبا و فریبنده جلوه می‌کند اما دیده‌ای که به زندگی روشن شده است هرگز گدای شادی گرفتن از آنها نخواهد بود.

خامش ز حرف گفتن تا بوکه عقلِ کُل

ما را ز عقلِ جزوی راه و عبَر دهد

ذهن را خاموش کن تا که عقل کل و زندگی ما را از این عقل جزوی عبور دهد.

عقلی که حاصلش چیزی جز حوادث ناگوار و مسئله و مانع و درد و محرومیت برایمان نداشته است.

ارادتمند شما، حسام مازندران



با سلام خدمت همراهان گنج حضور و شما آقای شهبازی عزیز که بسیار برای ما زحمت می کشید، و امیدوارم لایق باشیم و این آموخته‌ها را در زندگی به کار گیریم.

داستان مهمانخانه برای من بسیار آموزنده بود و دری از لطف و رحمت خداوند برایم باز شد.

من متوجه شدم با تمرکز روی یک فکر، ذهن خاموش می‌شود و فضایی در درونم شکل می‌گیرد که هیچ مقاومت و قضاوتی ندارد و آرامشی بی وصف با من قرین می‌شود.

حضرت مولانا استادانه با واژه‌ی مهمان نوازی، این فضای گشوده را به تصویر کشیدند و ستیزه و جنگ و ترسی که من ذهنی در برابر اتفاقات دارد را به من شناساندند.

در اینجا چند نکته که برای من خیلی راهگشا بود از این داستان را بیان می‌کنم.

قصه از این قرار است که مهمانی سرزده به خانه مرد و زنی می‌آید. مرد در اینجا نماد هشیاری ماست که هر لحظه میل به فضاگشایی دارد و به مهمان، هر که، که هست، احترام می‌گذارد و گله و شکایت نمی‌کند و کاملاً راضی است.

مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۸

خوان کشید او را کرامت‌ها نمود

آن شب اندر کوی ایشان سور بود

اما هر لحظه که در مقابل فکر این لحظه فضا را باز می‌کنیم، یک خوشی بیرونی هم توسط ذهن، ما را به سمت خود می‌کشد.

مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۵۱ و ۳۶۵۲

گفت زن خدمت کنم شادی کنم



سَمَع و طاعه، ای دو چشم روشنم

هر دو بستر گسترید و رفت زن

سوی خطنه سور کرد آنجا وطن

وقتی ما فضا را باز می‌کنیم و ذهن ساکت می‌شود و ما آرامش عمیق و ثبات را تجربه می‌کنیم، ما نباید خیال کنیم که دیگر من ذهنی نداریم و یا او در اراده ماست!

چون شاید او در ظاهر مقاومت و قضاوت نکند و ساکت باشد اما تمام حواسش در خوشی‌ها و منافع زودگذر دنیاست و هیچگاه در فضای یکتایی نیست. پس هر لحظه لازم است که ما ناظر به ذهن باشیم و در خود شناسایی کنیم که در هر لحظه چه خوشی‌ها و منافع این دنیایی مانع فضاگشایی ما می‌شوند.

مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۵۴

در سَمَر گفتند هر دو منتخب

سرگذشت نیک و بد تا نیم شب

و در اثر فضاگشایی ما در برابر فکر، وضعیت و یا اتفاق این لحظه و آشتی بودن ما با آن و رضایت از وقوع آن و گله و شکایت نکردن، ما قرین با خداوند می‌شویم و هم صحبت او می‌گردیم نه با کلام، بلکه با ارتعاش زندگی.

مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۵۵ و ۳۶۵۶

بعد از آن مهمان ز خواب و از سَمَر

شد در آن بستر که بُد آن سوی در

شوهر از خجلت بدو چیزی نگفت



که تو را این سوست ای جان جای خفت

مهمان که از جنس هشیاریست میل می‌کند به پایین ترین سطح، ولی ما که هنوز تماما از جنس او نشده‌ایم در برابر تواضع و فروتنی او کم می‌آوریم و کاملا صفر نمی‌شویم.

مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۵۸

آن قراری که به زن او داده بود

گشت مُبدَل، و آن طرف مهمان غُنود

این بیت نشان می‌دهد که پیش بینی ما با ذهن درست از آب در نمی‌آید و قرارهای ما با من ذهنی به سرانجام نمی‌رسد. پس مهم است که ما در هر لحظه هیچ قضاوتی نکنیم و لحظه به لحظه و نو به نو بگذاریم فکر و عملمان را زندگی تعیین کند و حضرت مولانا به ما گفته‌اند اگر هم تصمیم به کاری می‌گیریم انشالله بگوییم نه با زبان، به این معنی که خواست خدا بر همه چیز الویت دارد.

مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۳۶۶۰ الی ۳۶۶۲

زن بیامد به گمان آن که شو

سوی در خفته‌ست و آن سو آن عمو

رفت عریان در لحاف آن دم عروس

داد مهمان را به رغبت چند بوس

گفت می‌ترسیدم ای مرد گلان

خود همان آمد، همان آمد، همان



من ذهنی از خوشی‌های این دنیایی سیری ندارد، و هر لحظه از این خوشی فارغ نشده، به دنبال خوشی بعدیست، و در واقع بر این اساس، به اصطلاح فضای امنی برای خود می‌سازد که همان نظم جنگل است و از این چارچوب حاضر نیست خارج شود و کمی به سختی بیفتد و بر اساس همین حس راحت طلبی هر چیز که او را به سختی بیاندازد، می‌ترساند و او به قضاوت و مقاومت بر می‌خیزد. به همین دلیل است که ما به تنبلی عادت کرده‌ایم و آنطور که در توان ماست کار نمی‌کنیم. پس متوجه می‌شویم که این ترس ما از اتفاقات یک بازی ذهنیست و تصویری است که بر اساس قضاوت من ذهنی شکل می‌گیرد.

مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۶۳

مرد مهمان را گل و باران نشاند

بر تو چون صابون سلطانی بماند

پس با به خطر افتادن محدوده‌ی امن و راحت من ذهنی، در حالیکه هشیاری ناظر بر ذهن نیست، من ذهنی به گله و شکایت از اتفاق این لحظه برمی‌خیزد. پس ما می‌توانیم در خود بررسی کنیم چه الگوهایی بر اساس راحتی من ذهنی در ما شکل گرفته که مانع از کار کردن ما چه از لحاظ معنوی و چه از لحاظ مادی می‌شود.

مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۶۵

زود مهمان جست و گفت ای زن بهل

موزه دارم غم ندارم من ز گل

و آن فکر، آن اتفاق که در بردارنده‌ی پیغام زندگی بود با کوچکترین ناخالصی در ما، با ذره‌ای مقاومت و قضاوت و عدم رضایت ما، از ما می‌جهد.





پس فرآیند بیداری ما از خواب ذهن، همین فکریهایی است که هر لحظه قضا می‌فرستد. در واقع زندگی هر لحظه مانند آینه‌ای مرکز ما را به ما نشان می‌دهد و می‌خواهد بگوید هنوز در مرکزت همانیدگی داری، آن را ببند! پس مسئولیت ما همسو و هم جهت شدن با فکرها نیست، که در اینصورت همانیدگی را تقویت می‌کنیم، بلکه پذیرایی بدون قید و شرط از فکرهاست و ناظر کامل بودن بر ذهن و خاموش کردن ذهن با فضاگشایی است تا در فضایی به دور از قضاوت‌ها و مقاومت‌های من ذهنی، آن همانیدگی در ما خودش را نشان دهد و بیفتد.

با تشکر، آتنا



🌸 خلاصه‌ی شرح چند بیت از برنامه‌ی ۸۳۴ گنج حضور 🌸

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۴۸

🌻 ای کرده رو چو سرکه، چه گردد آر بخندی

🌻 واللہ ز سرکه رویی، تو هیچ بر نبندی

🌻 ای انسانی که در غم از دست دادن و به دست نیاوردن همانیدگی‌های مرکزت غمگینی و مانند سرکه ترش رو و عبوت هستی چه می‌شد آن‌ها را رها می‌کردی و به جنس اصلی خود که بی‌نهایت و ابدیت خداست زنده می‌شدی و مانند گل می‌خندیدی؟! به خدا سوگند از ترش رویی و غمناک بودن یعنی دیدن و فکر و عمل کردن از طریق همانیدگی‌ها به هیچ ثمره و نتیجه‌ای نخواهی رسید.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳

🌻 موج لشگرهای احوالم بین

🌻 هر یکی با دیگری در جنگ و کین

🌻 به موج فکریایی که همچون لشگرهایی از مرکز همانیده‌ام بالا می‌آیند و احوال درونی‌ام را تغییر می‌دهند بنگر که هر یک با دیگری در جنگ و ستیز هستند و هر یک از آنها می‌خواهند عینک دید من شوند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۴

🌻 می‌نگر در خود چنین جنگ گران

🌻 پس چه مشغولی به جنگ دیگران؟

🌻 به چنین جنگ سنگینی که در درون تو بر پا شده است توجه کن، تو چرا به جنگ با دیگران مشغول شده‌ای؟! 🌻



یعنی ابتدا همانیدگی‌های مرکزت را شناسایی کن و مرکزت را عدم بگردان. به عبارت دیگر باید به شادی و آرامش درونی دسترسی پیدا کنی و به دیگران کاری نداشته باشی.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸

☀️ قهر سرکه، لطف همچون انگبین

☀️ کین دو باشد رکن هر اسکنجبین

☀️ قهر خدا مقاومت و فضا بندی من ذهنی مانند سرکه است و لطف خدا، فضاگشایی مانند عسل، این دو ماده مایه‌ی اصلی شربت اسکنجبین است یعنی حال ما وضعیت‌های زندگی و روابط ما را می‌سازند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۷۷

🦋 مرغ جانش موش شد سوراخ جو

🦋 چون شنید از گربگان او عرجوا

🦋 مرغ جان انسان همانیده، همین که از گربه‌های مرگ قضا شنید که بالا بپرید و او را بگیرید به جای این که از روی همانیدگی‌ها بلند شود مانند موشی شد و به دنبال سوراخی می‌گشت که پنهان شود.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۳۴

🌈 غیر آن یک قلعه نامش هُش‌رُبا

🌈 تنگ آرد بر کله داران قبا

🌈 به غیر آن یک قلعه که نام آن هُش‌رُبا ذهن است زیرا رفتن به آن جا عرصه را بر شاهزادگان، انسان‌های بزرگ تنگ می‌کند، یعنی شما به محدودیت ذهن می‌افتید.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۸

❁ گر چه آن مطعوم جان است و نظر

❁ جسم را هم زان نصیب است ای پسر

❁ ای پسر اگر چه این غذای زنده‌ی زندگی که از آن طرف می‌آید غذای جان و نظر است و انسانی که هشیار و به حضور زنده است باید از آن استفاده کند اما اگر حواسمان نباشد این زندگی را همانیدگی‌ها می‌گیرند و مصرف می‌کنند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۹۶

🌱 چون نباشد قوتی پرهیز به

🌱 در فرار لایطاق آسان بجه

🌱 چون قوت و قدرت درد کشیدن را نداری بهتر است از خوردن دانه پرهیز کنی و در فرار از آن چه که طاقت آن را نداری به آسانی بجه. بنابراین اگر یک همانیدگی توجه تو را کاملاً جذب کرد و می‌دانی که از عهده‌ی این گرفتاری بر نمی‌آیی بعد از همانیده شدن پرهیز کن و به راحتی از آن دل بکن.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۸۲

🍄 بی مرض دیدیم خویش و بی زرق

🍄 آن چنان که خویش را بیمار دق

🍄 ما فکر کردیم هیچ بیماری نداریم و بنده و نوکر جهان نیستیم مانند کسی که به بیماری دق مبتلاست و چون به تب و علائم مرض عادت کرده خود را بیمار نمی‌داند، ما هم به دردهای من ذهنی عادت کرده و آن را طبیعی می‌دانیم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۴۱



بلکه مرگش بی‌عنایت نیز نیست 🌴

بی‌عنایت هان و هان جایی مایست 🌴

حتی مرگ اختیاری یعنی مردن به من ذهنی هم بدون عنایت ایزدی تحقق نمی‌یابد یک لحظه هم بدون فضاگشایی،  
و عنایت خدا اینجا مایست.

سمیرا ۳۱ ساله از تایباد 🍀



با سلام

## کشت اول

کشت چیست؟ کشاورزان دانه را در دل زمین می‌کارند و سپس اجازه می‌دهند که نور خورشید و آب کافی به این دانه برسد تا این دانه کاشته شده در زمین آرام آرام جوانه زده و سر از خاک برآورد و رشد کند و به بار بنشیند. کشاورزی که دانه‌ای می‌کارد صبور است و می‌داند که این درخت یا این جوانه به فصل خودش و در بهار خودش به بار خواهد نشست. همه تلاش باغبان این است که گلش به بار بنشیند.

گل هم در دل خاک به این موضوع آگاه است و ایمان و امید دارد که بهارش روزی خواهد رسید و سر از خاک برخواید آورد. گل امید دارد و با هر خزان و طوفانی ناسپاسی نمی‌کند و ناامید نمی‌شود.

گل دست و پا نمی‌زند. باغبان هم دست و پا نمی‌زند. با آرامش و صبوری فقط از گلش مراقبت می‌کند.

حکایت ما هم در این دنیا حکایت همان دانه و باغبان است. خداوند در دل وجود خاک و گلی ما، دانه دل را کاشته است و ما را روانه این دنیا کرده است که آگاهانه به آن زنده شویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۴۵

دانه دل کاشته ای زیر چنین آب و گلی

تا به بهارت نرسد او شجری می‌نشود

دانه حضور و عشق و عدم که در وجود ما توسط خدا کاشته شده است همان «کشت اول» است. اما ما به محض ورود به این دنیا، به جای اینکه حواسمان به رسیدگی به این دانه دل باشد و در جهت شکوفایی و زنده شدن به آن حرکت



کنیم، شروع کرده‌ایم دانه‌های خودمان را در این دنیا کاشته‌ایم و شروع به مراقبت و هر چه بیشتر کردن آنها نموده‌ایم. همین دانه‌های این دنیایی ما، روی آن کشت اول را پوشانده است و به آن اجازه شکوفایی و ظهور نمی‌دهد.

دانه‌ای که خداوند در کشت اول در دل ما کاشته است، همان خدائیت و عدم است و در زمانیکه در این دنیا هستیم، از ما انتظار می‌رود که به آن آگاه شویم و به آن زنده شویم و حواسمان هر لحظه به این دانه باشد تا غباری بر آن ننشیند.

اما انسانهای خیلی کمی در این دنیا کشت اولشان به بار می‌نشیند چرا که مسیر زندگی و عمر کوتاه ما پر از آفت‌هایی است که مانع از شکوفایی و زنده شدن دل ما به خدا می‌شود:

اول اینکه این دانه دل، در ذهن ما به تله می‌افتد. ما به جای اینکه هر لحظه حواسمان به حال دلمان باشد، در ذهنمان از فکری به فکر دیگر می‌پریم، دچار زمان روانشناختی می‌شویم و با رفتن به گذشته و آینده و چسبیدن به حسرت‌ها و رویاهای آفل، از لحظه حال که همان حال دلمان است غافل می‌شویم.

ما در این دنیا دانه‌های دیگری می‌کاریم و با آنها سرگرم می‌شویم و به جای توجه به مرکز خدائیت‌مان، به رشد و بزرگی و هر چه بیشتر بهتری دانه‌های خودمان می‌پردازیم، و اینها همان همانیدگی‌های ما هستند که ما به خاطر آنهاست که کل مسیر را در زندگی اشتباه می‌رویم.

ما دانه درخت «وابستگی‌های عاطفی» را می‌کاریم. به آدمهای اطرافمان می‌چسبیم. ما به همسر، فرزند، پدر، مادر، خواهر، برادر خود می‌چسبیم.

درخت رابطه ما با این افراد در طول عمر هر روز تنومندتر می‌شود. نبودنشان دلگیرمان می‌کند و وقتی رابطه‌مان با آنها خوب است خوشحال و راضی هستیم و وقتی اشکالی در رابطه‌مان وجود دارد ناراحتیم و دنبال مقصر می‌گردیم.



ما دانه درخت «پول» را می‌کاریم. به این درخت شاید بیش از هر چیزی بها می‌دهیم. مدام دغدغه ما این است که این درخت رشد کند و پول ما زیادتر شود. گاهی خود را با دیگران مقایسه می‌کنیم و دائم در ترس از دست دادن آن بر خود می‌لرزیم.

ما دانه درخت «دانش» را می‌کاریم، دانه درخت «درد» را می‌کاریم، دانه درخت «باورها» را می‌کاریم و همه حواسمان به اینهاست و مدام در ذهنمان مرورشان می‌کنیم و همه اینها همان «کشت ثانی یا کشت دوم» هستند که همچون علف‌های هرزی روی «کشت اول» را می‌پوشانند و مانع از شکوفایی آن می‌شوند. در صورتیکه حضرت مولانا به ما هشدار می‌دهد که از پرداختن به این کشت‌های ثانویه پرهیز کنیم که آنها پوسیده هستند.

مثنوی، دفتر دوم، ابیات ۱۰۵۷ تا ۱۰۵۹

گر بروید ور بریزد صد گیاه

عاقبت بر روید آن کشته‌ی اله

کشت نو کارید بر کشت نخست

این دوم فانی ست و آن اول درست

کشت اول کامل و بگزیده است

تخم ثانی فاسد و پوسیده است

اینک که به مدد آموزه‌های حضرت مولانا و برنامه گنج حضور، از «کشت اول» خود آگاه شده‌ایم، باید همچون باغبان مهربان با این گل وجودمان صبوری کنیم و بهش برسیم و با هر لحظه فضاگشایی و تسلیم اجازه بدهیم آرام آرام از اعماق خاکی وجودمان جوانه بزند.





در دلم گلی هست که با باز شدن هر گلبرگش شعشعه‌ی عشق و شادی در زندگی‌ام جاری می‌گردد.

در دلم دانه گلی کاشته شده که هر بار سرگینِ همانیدگی‌ها را کنار می‌زنم، عطر خوشش چنان مستم می‌کند که مرا تا لامکان می‌برد.

در دلم جوانه‌ای هست که هنوز خیلی نوپاست. نیاز به مراقبت و توجه دارد. نیاز به محافظت شدن در برابر گزند من ذهنی خودم و من‌های ذهنی اطرافیان دارد.

دانه عشقی که در دلم کاشته شده، از جنس هیچ چیز نیست. نور است و نور. هر گلبرگی از این گل عشق وجودم را پر از عشق، شهامت، شادی و شور می‌کند. گویی همچون گلی آزاد و رها هستم که توانسته خودش را از زیر انبوه سرگین‌ها و آلودگی‌های من ذهنی اندکی بالا بکشد و بتواند از کمی بالاتر به آن همانیدگی‌ها که پر و بالش را شکسته بودند بنگرد.

صبورم و شاکر برای چنین موهبتی و چنین تاج شاهی که بر سرم و در دلم نهاده شده است!

نازنین خدای مهربانم! از تو که این چنین عاشقانه و صبورانه جوانه زدن ما را مشتاق و منتظری سپاسگزارم.

با تشکر و احترام، زهره از کانادا



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

[Shahbazi@rapidtest.com](mailto:Shahbazi@rapidtest.com)